

احمد مهربان*

تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۱۱/۲۲

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۲/۱/۲۰

چکیده

شکل‌گیری و گسترش افراط‌گرایی مذهبی در منطقه خاورمیانه به عوامل متعددی نسبت داده می‌شود. مقاله پیش روی، افراط‌گرایی مذهبی قرن بیست و یکم را در پرتو بحرانی که از کاربست مقوله‌های مدرن سیاسی، همچون هویت و امنیت ملی، در ممالک اسلامی برخاست، به بحث می‌گذارد. از این منظر، ظهور قرائت مدرن و رئالیستی از هویت اسلامی، ریشه در فرآیند ناقص ایجاد دولت ملی دارد که در اغلب سرزمین‌های اسلامی، در سده بیستم صورت گرفت. قرار گرفتن هویت اسلامی در این چارچوب، در نهایت قرائتی ثنویت نگر از اسلام به همراه آورد و به رادیکالیسم سیاسی، صبغه‌ای عقیدتی بخشید. به همین دلیل تجربه ایجاد دولت ملی و تعریف هویت ملی در کشورهایی مانند پاکستان، در بستر تأثیر آن بر سیاسی شدن و سپس رادیکال شدن اسلام (به‌عنوان محمل عقیدتی و اجتماعی گروه‌های افراطی) تحلیل می‌شود.

کلیدواژه‌ها: دولت ملی، هویت، امنیت ملی، پاکستان، جهاد، افراط‌گرایی مذهبی

amehrad@gmail.com

* کارشناس ارشد علوم سیاسی از دانشگاه شهید بهشتی

فصلنامه مطالعات خاورمیانه، سال بیستم، شماره اول، بهار ۱۳۹۲، صص ۱۷۸ - ۱۵۱.

مقدمه

قرن بیستم شاهد کامل پارادایم دولت - ملت بر عرصه سیاست بین‌الملل بود. در این قرن، سرنوشت و حیات اجتماعی بشر با دولت مدرن پیوند خورد و همه عرصه‌های فعالیت انسان‌ها را در بر گرفت. دولت ملی مدرن بنا به تعریف دارای سه ویژگی است: ۱. انحصار استفاده مشروع از زور؛ ۲. تمرکز نیروهای اجبار، تحت کنترل دولت؛ و ۳. توانایی آن به‌عنوان سازمان خدماتی مسئول توسعه^۱ پایه هویتی قومی یا منطقه‌ای برای دولت، همانند خود دولت مدرن ابتدا در اروپا پدیدار شد. حس هویت قومی، فرهنگی و گاه منطقه‌ای و تعبیری چون ملت و کشور در ادبیات اسلامی وجود داشت، اما این مفاهیم در هیچ مقطع تاریخی، پایه‌ای برای دولت‌سازی یا هویت سیاسی و وفاداری ملی قلمداد نشده بودند.^۲ با آغاز دوره معاصر خاورمیانه و به‌خصوص پس از جنگ جهانی اول، دولت ملی به‌عنوان شکل غالب حیات اجتماعی بشر و به‌مثابه الگوی هنجاری قدرت فائده‌سرزمینی مطرح شد و این پارادایم مسلط جهان‌شمول، سایر جوامع را نیز تحت تاثیر قرار داد. اما آغاز شکل‌گیری این الگو به حدود سه قرن پیش باز می‌گشت.

در اواخر قرن شانزدهم همراه با از میان رفتن تدریجی ترتیبات کلیسایی و هویت‌های مسیحی قرون وسطایی در اروپا، اولین نشانه‌های ظهور دولت ملی ظاهر شد.^۳ سرآغاز شکل‌گیری دولت‌های ملی با جنگ‌های سی ساله در اروپا همراه بود که با معاهدات صلح وستفاليا به سال ۱۶۴۸ پایان یافت. این دولت‌ها طی یک قرن بعد از صلح وستفاليا به‌صورت دولت‌های ملی درآمدند؛ یعنی هیات‌های سیاسی با حق اعمال قدرت بر قلمروی خاص، با پشتوانه دعوی برخورداری از حق انحصاری به کارگیری زور و با کسب مشروعیت از وفاداری یا رضایت شهروندان.^۴ با تثبیت قدرت این دولت‌های نوظهور، فرآیند ایجاد جامعه بین‌المللی دولت‌ها در اروپا و بعدها در مستعمرات آن در مناطق گوناگون آغاز شد. در حقیقت نظام برآمده از وستفاليا، مسیری هنجاری در حقوق بین‌الملل پدید آورد که تا انتهای قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم تثبیت شد. این نظام، تا اواخر قرن بیستم به‌طور کامل رشد کرد. طی نیمه دوم این قرن، بودجه، توان دفاعی، قابلیت قانون‌گذاری، سازوکار مدیریت مالی و توزیع منابع دولت‌های ملی موجود گسترش یافت و شمار دولت‌های ملی نیز افزایشی چشم‌گیر داشت. در فرآیند گذار از هویت

کلیسایی به نظام دولت - ملت، چهار تحول اساسی رخ داد که سبب شد مردم از موضوع حکومت‌شونده به «شهروند» تبدیل شوند:

۱. توسعه بوروکراسی دولتی که نقش مدیریت جامعه را بر عهده گرفت و حاکمیت دولت‌ها را فراتر از حکمرانان محلی و خاندانی مستقر ساخت؛

۲. شکل‌گیری طبقات دارای استقلال مالی از دولت: رشد این طبقات منابع دولت را افزایش داد و مراکز قدرت و منافع را تنوع بخشید؛

۳. ظهور ملی‌گرایی به‌عنوان ایدئولوژی دولت‌ها: این عامل موقعیت مردم را ارتقا داد و دولت و جامعه را وارد ساختاری با حمایت‌های دوجانبه کرد؛ و

۴. ظهور دموکراسی: این امر روند انتقال حاکمیت را از حکمرانان به مردم تحقق بخشید و مردم را منبع حاکمیت قرار داد.^۵

این تحولات در عین حال بیان‌گر چگونگی عرفی شدن جوامع غربی؛ یعنی استقلال دولت از دین و بی‌طرفی دینی دولت‌های ملی است؛ امری که در جوامع اسلامی هیچ مابه‌ازایی نداشت. نخستین رویارویی مسلمانان با مساله عرفی شدن، به انقلاب فرانسه باز می‌گردد. از آنجا که این انقلاب، غیرمسیحی یا ضدمسیحی انگاشته می‌شد، توجه مسلمانان را به خود جلب کرد. اکثریت قاطع نخبگانی که از این ایده‌های اروپایی آگاهی کامل داشتند عمیقاً مجذوب آنها شدند، هرچند اکثریت مسلمانان اصولاً اعتنایی به این اندیشه‌ها نداشتند.^۶

سوال اصلی مقاله پیش رو، آن است که فرآیند استقرار دولت ملی مدرن در ممالک اسلامی، چگونه و به چه میزان در شکل‌گیری افراط‌گرایی سیاسی و مذهبی معاصر تاثیر گذاشته است؟ این فرآیند با توجه ویژه به تجربه دولت - ملت‌سازی در پاکستان و نقش پررنگ شماری از شهروندان، گروه‌ها و سازمان‌های پاکستانی در شکل‌گیری شماری از افراطی‌ترین جنبش‌های تروریستی در منطقه و جهان، مورد بررسی قرار می‌گیرد؛ هرچند به سهم کشورهایمانند عربستان سعودی نیز اشاره خواهد شد. در ادامه، با رویکردی تفسیری در خصوص مفاهیم مدرن سیاسی، درصدد آزمون این فرضیه خواهیم بود که فرآیند دولت - ملت‌سازی در شماری از ممالک اسلامی، در امتزاج با استفاده ابزاری و گزینشی از مولفه‌ها و مقولات دینی، صورت گرفت

و این امر خود، به عاملی برای بازتعریف سیاسی و افراطی مفاهیم مذهبی تبدیل شد. تحمیل چارچوب نظری مختص دولت ملی بر عناصر و مقولات هویت‌ساز اسلام، همراه با اسطوره‌سازی از مفاهیم متعالی مذهبی، به ناگزیر منجر به ظهور گروه‌ها و سازمان‌های قدرتمندی شد که هم حاکمیت دولت‌های ملی منطقه و هم وضعیت حاکم بر سیاست بین‌الملل را در تضادی بنیادین با اصول و ارزش‌های مذهبی خود دیده و تنها راه مشروع برای برون رفت از این وضعیت را، در توسل به افراط‌گرایی و در نهایت خشونت سیاسی توجیه شده با مذهب یافتند. بخش پایانی مقاله نیز به بررسی نواحی قبیله‌ای پاکستان به‌عنوان نمونه‌ای از تاثیر شکست فرآیند دولت - ملت‌سازی در شکل‌گیری و تداوم حیات افراط‌گرایی مذهبی در منطقه می‌پردازد.

دولت ملی در جهان اسلام

طی قرن نوزده و نیمه اول قرن بیست، واحدهای سیاسی به قدرت‌های بزرگ استعماری محدود می‌شد. بسیاری از سرزمین‌های جهان اسلام به اشکال گوناگون تحت تسلط قدرت‌های بزرگ استعماری قرار داشتند و مستعمرات عملاً از حق حاکمیت و برقراری ارتباط با سایرین محروم بودند.^۷ بنابراین پس از استعمارزدایی و ایجاد دولت‌های جدید در خاورمیانه، تنها راه برای ورود به عرصه بین‌المللی و به رسمیت شناخته شدن و ارتباط برقرار کردن با سایر دولت‌ها، پذیرش شکل غالب دولت - ملت بود. در چارچوب نظام وستفالیایی، قواعد و هنجارهایی رسمی ایجاد شده بود که هر دولت مستقل و خودمختار به شرط پذیرش آن می‌توانست به اعضای کامل و برابر جامعه بین‌المللی دولت‌ها بپیوندد و از فرصت‌ها و مزایای این نظام بهره‌مند شود. در برخورد با واقعیات فوق و در واکنش به فشارهای نهادی محیط بین‌الملل در سده بیستم، ملیت‌های ترک، ایرانی و عرب همراه با پیشوند «پان» در خاورمیانه ظاهر شدند. این امر با تلاش نخبگان نوساز صورت گرفت و موجودیت‌های باستانی و کهن را در هیات مفاهیمی مدرن در خدمت ساختن «هویت ملی» جدید قرار داد.

هویت ملی همراه با حاکمیت ملی دو پایه اساسی پارادایم دولت - ملت را در قرن‌های نوزده و بیست تشکیل دادند. ورود به پارادایم دولت - ملت، انگاشت یک هویت ملی یا فرهنگ مشترک را

ایجاب کرد که از طریق نمادهای سرزمینی همچون لباس، زبان، اسطوره‌ها، خاطرات، تصورات، الگوها و سنت‌های ملی درک می‌شدند.^۸ همه پایه‌های هویت ملی در فرآیند ایجاد دولت ملی مدرن، لزوماً مدرن نبودند؛ بسیاری از ملت‌ها بر اساس اصول قومی پیشامدرنی بر ساخته شدند که نمادها و مولفه‌های فوق‌الذکر را تشکیل می‌دادند. بدین‌سان بسیاری از ارزش‌ها و نمادهای قومی که ریشه در تاریخ پیشامدرن جوامع داشتند، در تعریف هویت ملی مدرن مورد استفاده قرار گرفتند؛ هرچند نخبگان مدرنیست، پاره‌ای از آنها را برجسته‌تر کردند و برخی را فرو گذاشتند و خود نیز افسانه‌هایی «مدرن» را به آن افزودند. روی هم رفته از آنجا که ایجاد هویت ملی فرآیندی سیاسی بود، تامین امنیت فردی شهروندان به‌عنوان یکی از وظایف اساسی دولت - ملت قلمداد می‌شد.

واژگان «امنیت» و «ملی» در اغلب زبان‌ها کلمات قدیمی و رایجی هستند اما کاربرد آنها در ترکیب با یکدیگر و به‌صورت «امنیت ملی» پدیده‌ای جدید است که در اواسط قرن بیستم ظهور کرد. امنیت در صورتی که تهدید خاصی را مشخص نکنیم، فاقد معنای عملیاتی است. مبحث امنیت در همه سطوح با تبیین و تعریف صریح یا ضمنی مقوله «تهدید» همراه و هم‌زاد است. در حقیقت تهدید، پیش فرض امنیت است.^۹ در غیاب مقوله تهدید، امنیت مفهومی نخواهد داشت. ایده امنیت ملی بر دو فرضیه عمده استوار است که عمدتاً در تحولات تاریخی نظام حکومتی اروپای مدرن ریشه دارند: نخست اینکه، دولت - ملت عاملی وحدت‌بخش به‌شمار می‌آید که در قالب آن امنیت ملی به‌صورت خودکار برابر است با امنیت حکومت؛ دوم اینکه، امنیت یک دولت - ملت، سرجمع امنیت‌های افراد هم‌سرخ است. از این رو امنیت ملی در غرب، امنیت آن دولت ملی‌ای است که از تک‌تک شهروندانی تشکیل می‌شود که از طریق بسط ملت‌سازی و جامعه‌پذیری سیاسی، سرنوشتی مشترک با هم دارند.^{۱۰} اما در کشورهای در حال توسعه، به‌خصوص آنهایی که پس از دوره استعمارزدایی متولد شده‌اند، ایده امنیت ملی، کلیت اجتماعی - سیاسی این جوامع را در بر نگرفت.

اکثریت قریب به اتفاق محققان بر این عقیده‌اند که فرآیند ایجاد دولت - ملت در جهان سوم با ناکامی مواجه شد و به‌طور خاص در خاورمیانه، امنیت، بعدی سیاسی پیدا کرد. از آنجا که این کشورها پس از روند استعمارزدایی با پروسه دولت‌سازی درگیر بودند، دولت به مرکز ثقل امنیت

تبدیل شد و در فرآیند استعمارزدایی نوعی ملی‌گرایی مبتنی بر دشمنی مشترک با اشغالگران در جامعه شکل گرفت. اما از آنجا که این ملی‌گرایی عامل وحدت یک گروه قومی یا فرهنگی منسجم نبود، بلافاصله پس از استقلال و خروج اشغالگران فروپاشید و مردمانی بدون هویت مشخص باقی ماندند. بنابراین در این جوامع حکومت‌هایی با سیمای غربی ایجاد شدند که یا فاقد ملت بودند یا ملل متعددی داشتند.^{۱۱} این جوامع نوظهور پس از خروج استعمار تلاش کردند مفاهیمی غربی مانند دولت - ملت، جامعه مدنی و طبقه را در جوامع خود به کار بندند.^{۱۲} اما از آنجا که امنیت ملی، مفهومی بسته‌بندی شده و آماده برای مصرف نبود، کاربرست آن در خاورمیانه با چالش‌هایی روبه‌رو گشت.

دولت‌های ملی تازه تاسیس در خاورمیانه پس از استقلال با مشکلاتی نظیر عدم کارایی و کمبود نیروی انسانی ماهر دست به گریبان بودند. همچنین میزان بالای فساد سیاسی سبب کاهش مشارکت سیاسی و بی‌انگیزگی بخش‌های غیردولتی برای مشارکت در امور زیربنایی می‌شد. شکنندگی نهاد حکومت باعث بحران مشروعیت سیاسی و انشقاق میان فرهنگ سیاسی واقعی و سازمان‌های سیاسی جدید گردید. در واقع این حکومت‌ها همچنان در مراحل اولیه تلاش برای تثبیت و تحکیم خود به‌عنوان دولت - ملت متوقف مانده بودند، بنابراین خشونت‌های داخلی در این کشورها جنبه عمومی پیدا کرد. خشونت احتمالاً همان قدر که نشانه تمرکز و تراکم قدرت حکومت مرکزی است، نشانه‌ای از فساد سیاسی به‌شمار می‌آید.^{۱۳} در این وضعیت نگاه نخبگان به امنیت ملی به نگرشی سیاسی - نظامی مبدل شد که در آن تسلط بر ابزار خشونت، کانون اصلی توجه را تشکیل می‌داد. در حالی که دولت مدرن می‌بایست منبع اصلی امنیت تلقی می‌شد، از طریق فساد، سرکوب و سایر شیوه‌ها به منبع ناامنی برای اتباع خود تبدیل گردید.^{۱۴} از طرف دیگر جوانی و آسیب‌پذیری نهادهای سیاسی جدیدالتاسیسی که فاقد ریشه‌های قوی در فرهنگ سیاسی این جوامع بودند، سبب شد سازمان‌هایی که قادر به کنترل ابزار قدرت بودند، اهمیت یابند. بدین طریق ارتش به‌صورت مستقیم یا غیرمستقیم وارد فرآیند سیاسی شد و در محتوای بیانات سیاسی و تعیین منافع مداخله کرد. در حالی که در اروپا ارتش‌های ملی متولی حفاظت و توسعه دولت - ملت بودند و باعث خلق و تقویت انگاره‌های ملی

می‌شدند، اما در این کشورها ارتش باعث خلق نوعی ناهماهنگی میان دولت و ملت شد. سلطه نظامیان بر سیاست ملی نشانه گرایش به مفهوم منحصر نظامی امنیت در خاورمیانه و جوامع اسلامی بود. یکی از مهم‌ترین نتایج نگاه سیاسی - نظامی به امنیت این است که مولفه‌های غیرسیاسی و غیرنظامی امنیت نادیده گرفته می‌شوند.^{۱۵} در این شرایط تهدیدهای ناشی از فعالیت‌های انسانی و اجتماعی و تهدیدهای اقتصادی، اکولوژیکی و جغرافیایی تنها در صورتی تهدید تلقی می‌شوند که بعد سیاسی پیدا کنند و مرزها، سازمان‌ها یا حیات رژیم یا دولت را با خطر مواجه سازند.^{۱۶} آثار و عواقب این قصور سیاسی حدود نیم قرن بعد در خاور میانه آشکار شد. در مجموع، ریشه‌های ضعف و رکود در پروسه دولت - ملت‌سازی در خاورمیانه عبارتند از: زمان نامناسب برای دولت‌سازی، عدم جذب انگاره‌های قومی، ظهور دولت‌های اقتدارگرا و چرخه معیوب منازعات قومی و میان دولتی در منطقه. همچنین این کشورها در خلق ایده‌هایی مانند انگاره هویت ملی و حاکمیت ملی و پروسه دولت‌سازی با شکست مواجه شدند.^{۱۷} این واقعیات در کنار فشار محیط بین‌المللی برای پذیرش الگوی مسلط دولت - ملت سبب اعوجاج در ساختار هویت ملی این کشورها شد که در کنار نگاه صرفا سیاسی - نظامی به امنیت، سبب بقای ابعاد و پایه‌های غیرملی و غیرقومی هویت (و بعدها احیای این پایه‌ها) در کشورهای اسلامی گردید. این در حالی بود که در فرآیند زایش دولت - ملت در اروپا، ابتدا پایه‌های مذهبی هویت که مبتنی بر ترتیبات فراقومی کلیسایی و حکومت جهانی مسیحی بودند، تضعیف شدند و سپس انگاره هویت ملی مجال ظهور یافت.

پاکستان؛ حفظ دولت ملی با استعانت از هویت فراملی

پاکستان بخشی از مستعمره هند بریتانیا بود که در سال ۱۹۴۷ اعلام استقلال کرد. ۹۷ درصد جمعیت کشور مسلمانند که اکثریت آنها را اهل سنت (حدود ۷۷ درصد جمعیت کشور) تشکیل می‌دهند.^{۱۸} نظام حقوقی این کشور بر اساس حقوق عرفی انگلستان طراحی شده و قانون اساسی آن از زمان تصویب (۱۹۷۳) تا کنون دو بار تعلیق شده است. این کشور مانند هندوستان وارث نهادهایی است که از دوران حکومت بریتانیا بر شبه‌قاره شکل گرفته‌اند و پس از

گذشت بیش از نیم قرن از استقلال گاه هنوز دست نخورده باقی مانده‌اند. شکل حکومت جمهوری فدرال است که از چهار ایالت سرحد، سند، پنجاب و بلوچستان، یک بخش قبایلی (شامل هفت ناحیه) و حوزه مرکزی پایتخت تشکیل می‌شود.

مبارزه برای استقلال شبه‌قاره از اوایل قرن بیستم آغاز شد. کنگره ملی هندوستان که با مشارکت مسلمانان و هندوها در ۱۸۸۵ تاسیس شده بود، به تدریج به نیرومندترین نماینده جنبش استقلال طلبی شبه‌قاره مبدل شد. در این زمان کنگره با تلاش برای ایجاد اعتماد بین تمام گروه‌های استقلال طلب شبه‌قاره، نماینده اصلی مردم هند در روند کسب استقلال بود. تعداد اعضای هندوی کنگره همواره بیشتر از مسلمانان بود، بنابراین اغلب مسلمانان نگران برتری هندوها در دوران پس از استقلال بودند. از این رو رهبران مسلمان قبل از پایان سلطه بریتانیا به دنبال تشکیل دو کشور جداگانه مسلمان و هندو بودند. این نگرانی منجر به تشکیل اتحادیه مسلمانان سراسر هندوستان (مسلم لیگ) در سال ۱۹۰۶ گردید. نخستین و مهم‌ترین هدف مسلم لیگ تشکیل کشوری مستقل بود که در آن مسلمانان در راس حکومت باشند. محمد علی جناح از رهبران جنبش استقلال، در عین حال که عضو کنگره بود، یکی از اعضای موثر مسلم لیگ نیز به‌شمار می‌رفت. در زمان جنگ جهانی اول، به علت طرفداری هندوها از بریتانیا و احساس تعلق خاطر مسلمانان به امپراتوری عثمانی، کنگره ملی و مسلم لیگ دچار اختلاف شدند. به همین جهت مسلم لیگ در برابر روند استقلال - در صورتی که به تشکیل کشوری واحد در شبه‌قاره بینجامد - مانع تراشی می‌کرد. در سال‌های بین دو جنگ، اعضای مسلم لیگ به‌ویژه چهره‌های سرشناسی چون محمد علی جناح و محمد اقبال لاهوری و افرادی مانند رحمت علی، موسس سازمان جنبش ملی پاکستان، تلاش‌های زیادی در جهت ترغیب بریتانیا به تقسیم شبه‌قاره انجام دادند. پس از پایان جنگ جهانی دوم، نخستین انتخابات آزاد - که قرار بود مقدمه کسب استقلال باشد - شبه‌قاره را به شدت دوقطبی کرد. متعاقب این امر، پس از یک ماه کشتار، خون‌ریزی و غارت، در ۱۹۴۷ مشخص شد که امکان هم‌زیستی بین مسلمانان و هندوها در یک کشور واحد وجود ندارد و بدین ترتیب و با وجود بی‌میلی نسبی بریتانیا، شبه‌قاره تقسیم شد، پاکستان مستقل گردید و رهبرانی موقت (فرماندار کل) مسئول اداره دو کشور تا زمان برگزاری انتخابات شدند.

در همین دوران مودودی، موسس و رهبر جماعت اسلامی پاکستان، متفکری بود که در شرایط ویژه پس از استقلال پاکستان در مورد تشکیل حکومتی اسلامی در شبه‌قاره می‌اندیشید و به دنبال تدوین یک نظریه سیاسی مستقل از لیبرالیسم و سوسیالیسم در دوران معاصر بود. وی در معارضه با استعمار، غرب را تجسم مفهوم قرآنی طاغوت در زمان معاصر دانست و مسلمانان را به انکار ارزش‌های غربی دعوت کرد. مودودی به همراه تعدادی دیگر از علمای شبه‌قاره، با تشکیل نظام مختلط دینی در شبه‌قاره مخالفت کرده و چنین جامعه‌ای را دارالکفر خواند.^{۱۹} او اهمیت فراوانی برای جهاد قائل بود و آن را در حد ارکان اصلی اسلام تلقی می‌کرد. مودودی توانست در دایره فقه اهل سنت نظریه جدیدی درباره نظام سیاسی در اسلام ارایه دهد و بدین طریق تاثیر بسزایی در جهان اسلام و به‌ویژه سرزمین‌های عربی بر جای گذاشت. با وجود الهام بخشی در جنبش تقسیم شبه‌قاره، پس از تشکیل و تثبیت دولت ملی در پاکستان، عقاید وی در عین احترام، در حاشیه قرار گرفت و پاکستان به یکی از متحدان غرب در منطقه تبدیل شد.

طی ماه‌های پس از تقسیم شبه‌قاره، موج مهاجرت مسلمانان به پاکستان و هندوها و سیک‌ها به هند آغاز شد. رهبران سیاسی دو طرف برای کسب آرا در انتخابات پیش رو، به آتش ترس توده‌های مردم دامن می‌زدند، به‌طوری که طی سه ماه پس از اعلام استقلال، فقط در پنجاب حدود نیم میلیون نفر هنگام عبور از مرزها کشته شدند. در همین دوران، اولین جنگ دو کشور بر سر کشمیر در گرفت و به شکست پاکستان منجر شد.

کشور پاکستان از پنج گروه قومی اصلی تشکیل شده است. در مناطق روستایی پاکستان که بخش عمده جمعیت کشور را در بر می‌گیرد، زندگی قبیله‌ای بارزترین شکل حیات اجتماعی است و آگاهی یا وجدان ملی، بروز و ظهور چندانی ندارد. علایق قبیله‌ای حتی در شهرها بر روابط اجتماعی و اقتصادی تاثیر می‌گذارد و در مناطق مرزی اغلب مردم ذهنیت روشنی از قوانینی که در اسلام‌آباد (پایتخت) وضع می‌شود، ندارند. قبایل نیز روابط اجتماعی و بازرگانی مستحکمی با یکدیگر ندارند؛ چرا که تقریباً هر قبیله‌ای به زبان خاص خود تکلم می‌کند. زبان اردو (زبان رسمی کشور) فقط در بین ۷ تا ۱۰ درصد مردم رواج دارد. این در حالی است که تقریباً نیمی از مردم پاکستان به زبان پنجابی سخن می‌گویند. علت اصلی انتخاب زبان اردو به‌عنوان زبان رسمی

کشور آن بود که اکثر اعضای دولت از نجبا و ثروتمندان نواحی سند و پنجاب بودند و به زبان اردو سخن می‌گفتند؛ این نشانه‌ای گویا از سلطه علایق و جهان بینی قبیله‌ای و بازتولید این ساخت اجتماعی در قالب و شکل سیاسی دولت ملی است. از این‌رو تنها عامل مشترک در میان جمعیت پاکستان، دین مشترک یعنی اسلام است.

چنان‌که ویلیام گودوین تصریح کرده است، پاکستان در ابتدا به‌عنوان یک کشور سکولار پایه‌گذاری شده بود و بنیان‌گذاران کشور، از جمله محمد علی جناح، در ابتدا اسلام را بیشتر به‌عنوان دلیلی برای اتحاد ملی و طرحی اخلاقی برای زندگی مردم در نظر می‌گرفتند، در این راستا مقرر بود که چارچوب قوانین و قالب اصلی دولت، سکولار باشد.^{۲۰} اما فشارهایی همچون نگرانی از قدرت هندوستان و چین (طرف سوم مناقشه کشمیر)، ضعف و آسیب‌پذیری کشور و شرایط اقتصادی وخیم، سبب تسریع بیش از حد روند دولت-ملت‌سازی در پاکستان شد. از طرف دیگر خشونت‌های قومی - مذهبی و نزاع‌های خونین میان قبایل در کنار بحران شدید اقتصادی، کشور را در آستانه اضمحلال قرار دادند. اولین ناآرامی‌ها که با ترور چندین نفر از سران دولت-از جمله نخست‌وزیر - همراه بود، با برقراری حکومت نظامی در ۱۹۵۳ سرکوب شد. تدوین قانون اساسی تا سال ۱۹۵۶ به تعویق افتاد و پاکستان وارد چرخه‌ای از حکومت‌های انتخابی دچار فساد و کودتاهای نظامی شد. در این دوران چندین عامل به‌صورت هم‌زمان دولت ملی نوظهور پاکستان را به‌سوی فروپاشی می‌برد: فساد سیاسی، سلطه نظامیان بر سیاست، درگیری در طولانی‌ترین مناقشه مرزی تاریخ، درگیری‌های فرقه‌ای و مذهبی، خشونت‌های قبیله‌ای بین پشتون‌ها، پنجابی‌ها، بلوچ‌ها و کالاش‌ها و تضاد اجتماعی فاحش بین شهرنشینان سکولار و روستاییان متعصب. با وجود این، دولت در اجرای اصول شریعت - که همواره محترم شمرده می‌شدند - ایستاری مدارا جویانه داشت و شدت و ضعف اعمال اصول مذهبی بیشتر به دیدگاه حکام بستگی داشت. به‌نظر می‌رسد تا اواسط دهه ۱۹۷۰ اسلام به‌عنوان یکی از عناصر تشکیل‌دهنده هویت ملی در پاکستان به‌شمار می‌رفت و بنا نبود که هویت ملی در حال تکوین در پاکستان به‌طور کامل در اسلام مستحیل شود.

بازتعریف هویت ملی بر اساس هویت اسلامی

در این محور، باز خیزی هویت اسلامی به موازات برخی تحولات سرنوشت‌ساز در منطقه، به‌اختصار بررسی می‌گردد. پیشبرد سیاست‌های منطقه‌ای و تعقیب منافع ملی از طریق تقویت هنجارها و ارزش‌های مذهبی و ارایه تعریفی سیاسی - بین‌المللی از این مقولات، در نهایت با ظهور ژنرال ضیاء الحق در صحنه سیاسی پاکستان، نهادینه گردید و راه برای حاکمیت شریعت در پلتفرم سیاسی دولت ملی گشوده شد؛ این امر، سرآغازی بود برای ترویج سازمند وهابیت، تثویزه کردن مفاهیم جهاد و شهادت در بیانی تروریستی، و تعریف اسلام در چارچوبی «غرب شناسانه».

۱. سیاست بسط حوزه نفوذ عربستان

در پی شوک نفتی سال ۱۹۷۳، عربستان سعودی به یک نیروی مالی و سیاسی قدرتمند در منطقه تبدیل شد و این امر سیاست خارجی آن کشور را از حالت تدافعی خارج کرد. اینک عربستان درصدد بود که نقشی موثر و فعال در تحولات منطقه ایفا کند و در جهت افزایش نفوذ و قدرت خود، بر روندهای بین‌المللی تاثیر بگذارد. در این مسیر ثروت سرشار عربستان دستمایه اهداف سیاست خارجی آن کشور قرار گرفت و حکومت سعودی از راه‌های گوناگون برنامه‌های گسترده‌ای را برای کمک به متحدان خود به اجرا گذاشت. هدف این سیاست نخست، تحکیم پیوندهای مذهبی و عقیدتی بین سعودی‌ها و سایر مسلمانان و تقویت موقعیت آنها در جهان اسلام؛ و دوم، تضعیف رقبای منطقه‌ای عربستان در مناطقی مثل افغانستان و پاکستان بود. این راهبرد آل سعود در پاکستان بیشترین بازدهی را برای آن کشور در پی داشت.^{۲۱} البته مناسبات دوستانه پاکستان و عربستان به دهه ۱۹۶۰ و پیش از آن باز می‌گشت. در آن مقطع شمار زیادی از کارگران خارجی شاغل در عربستان از اتباع پاکستان بودند که از منابع مهم درآمد ارزی آن کشور محسوب می‌شدند. همچنین ارتش پاکستان آموزش شماری از افسران سعودی را بر عهده داشت. در آن دوره، یکی از این مربیان، ژنرال ضیاء الحق بود. این روابط دوستانه از طرف قدرتهای فرامنطقه‌ای هم حمایت می‌شد. برخی محققان معتقدند که ایالات متحده از دهه ۱۹۵۰ درصدد بود پاکستان را در قالب طرح امنیتی آسیای جنوبی - غربی وارد سیستم دفاعی

منطقه خاورمیانه کند. آمریکا این ایده را در جهت اولویتهای امنیتی خود و با توجه به نقش اتحاد شوروی در منطقه و رقابت با آن کشور، پی گیری می کرد. اما در این روند تفاوت مجموعه های امنیتی منطقه جنوب آسیا و خلیج فارس نادیده گرفته شد و به منافع واقعی پاکستان در جنوب آسیا لطمات شدیدی وارد آمد.^{۲۲} سلاح هایی که پاکستان در این دهه از آمریکا و برای مهار شوروی دریافت می کرد، به سمت هند و جنگ با آن کشور متمرکز شد و بدین سان مناقشه مرزی در کشمیر، بیش از نیم قرن به درازا کشید.

۲. جهاد در افغانستان

چنان که اکثر تحلیلگران معتقدند، پیروزی انقلاب اسلامی در ایران شیعه مذهب و جایگزینی سلطنت با جمهوری، چالشی جدی برای مشروعیت خاندان سعودی به دنبال آورد. این امر سیاست عربستان را در زمینه ترویج اسلام وهابی و بنیادگرایی سنی فعال تر ساخت. در این بستر، حمله ارتش شوروی به افغانستان و اشغال این کشور، عرصه ای مناسب برای فعالیت عربستان سعودی مهیا کرد. بدین ترتیب سیل کمک های مالی و نظامی آل سعود همراه با شمار زیادی از اسلام گرایان سعودی و مصری مقیم این کشور، راهی افغانستان گردید. برای متعصبان پاکستانی، ارتش شوروی تجسم کفر بود که بلاد اسلامی را اشغال کرده بود و جهاد علیه آن واجب می نمود. دولت پاکستان نیز منافع ملی خود را در افغانستان تعقیب می کرد، چنان که ژنرال ضیاء الحق در جمله مشهور خود به سیاستمداران پاکستانی گوشزد می کرد: «دیگ افغانستان باید همیشه جوشان باشد».^{۲۳} ایالات متحده نیز بر اساس سیاست مهار کمونیسم و رقابت با شوروی، به دنبال زمین گیر کردن ارتش آن کشور در افغانستان بود. بدین ترتیب اتحادی بین سازمان جاسوسی آمریکا، سازمان اطلاعات پاکستان و سازمان استخبارات عربستان ایجاد شد.

۳. ظهور ضیاء الحق

ظهور ژنرال محمد ضیاء الحق در پاکستان، رویدادی سرنوشت ساز در صحنه سیاست این کشور بود. او طبق سنت سیاسی - نظامی پاکستان، طی یک کودتای نظامی و با تعلیق قانون

اساسی ۱۹۷۳، به قدرت رسید. وی مسلمانی متدین بود که اعتقاد داشت کشور مسلمان سکولار، چنان که محمد علی جناح در نظر داشت، مفهومی متناقض است و پاکستان باید با قرار دادن قوانین شریعت در راس قوانین کشور، به جمهوری اسلامی تبدیل شود.^{۲۴} چنان که در بندهای پیشین بیان شد، شرایط برای اتخاذ چنین رویکردی کاملاً مهیا بود. بنا براین وی ابتدا ژنرال‌های سکولار ارتش را تصفیه کرد و ژنرال‌های مورد اعتماد و متمایل به اسلام سیاسی را جایگزین آنها کرد. سپس با حمایت و همراهی عالمان دینی سراسر کشور قوانین شریعت را جایگزین قوانین عرفی کشور ساخت. وی جنبشی برای اتحاد ملی ترتیب داد و رادیو و تلویزیون را ملزم به استفاده از زبان اردو و ترویج آن کرد. همچنین تدریس به زبان انگلیسی در کلیه مدارس دولتی پاکستان ممنوع شد و زبان اردو جایگزین آن گردید. طی مدت حکومت وی، روابط با عربستان در همه زمینه‌ها گسترش یافت و شمار کارگران پاکستانی در عربستان با افزایش چشم‌گیر به سه میلیون نفر رسید. همچنین مقادیر قابل توجهی سوخت به‌عنوان هدیه به پاکستان گسیل شد. عربستان در راستای سیاست گسترش وهابیت هزینه‌های تاسیس و نگهداری مدارس دینی و سازمان‌های مبلغ افراط‌گرایی را تامین و شهریه‌های طلاب آن را پرداخت می‌کرد. در مقابل ارتش پاکستان نیز تامین امنیت عربستان را از وظایف اصلی خود تلقی می‌کرد.^{۲۵}

این روابط گسترده در سال‌های بعد ادامه یافت، چنان که در سال ۱۹۹۸ آمریکا پاکستان را به‌دلیل آزمایش بمب هسته‌ای تحریم کرد، اما بانک توسعه اسلامی-وابسته به خاندان سعودی-فورا سقف وام این کشور را از ۱۵۰ میلیون دلار به ۴۰۰ میلیون دلار افزایش داد.^{۲۶} تحولاتی که متعاقب ظهور ضیاء الحق در پاکستان به‌وقوع پیوست، موضوعی است مفصل که نیازمند بحثی جداگانه است. اما به هر تقدیر در سایه این تحولات، در دهه ۱۹۸۰ میلادی سران قبایل پاکستانی میزبان وهابیونی بودند که به خرج عربستان در قالب مدارس مذهبی در نواحی صعب‌العبور قبایلی مستقر می‌شدند و آمریکا هم به‌عنوان یک قدرت جهانی متحد این دو کشور حساسیت چندانی نسبت به رواج این تعصبات و نابردباری مذهبی نشان نداد. اندیشه طالبانیزم در دوره ضیاء الحق در نواحی قبیله‌ای پاکستان به وجود آمد. این اندیشه حاصل تلفیق سلفی‌گری و وهابیت با سنت‌های متحجرانه قبیله‌ای در این مناطق بود.

شکل‌گیری افراط‌گرایی مذهبی

در دوران جهاد در افغانستان، شاخه اخوان المسلمین در پاکستان (مستقر در پشاور) مسئول جذب و آموزش داوطلبان عرب برای جهاد و جذب و اهدای کمک‌های بشردوستانه به مجاهدین بود.^{۲۷} مسئول این شاخه، عبدالله عزام، مکتب الخدمات الکفاح را در پشاور رهبری می‌کرد. اسامه بن لادن دو هفته پس از لشکر کشی شوروی، اولین سفر خود را به افغانستان انجام داد و پس از بازگشت، با استفاده از کمک‌های دوستان و اقوام، میزان هنگفتی پول و اجناس برای مجاهدین فراهم کرد.^{۲۸} وی با این فعالیت‌ها و ارتباطات خانوادگی که با خاندان سعودی داشت به نماینده غیررسمی دولت عربستان در میان مجاهدین تبدیل شد و از سال ۱۹۸۲ مقیم افغانستان گردید.^{۲۹} وی در سال ۱۹۸۴ سازمان بیت الانصار را در پشاور تاسیس کرد. این سازمان در همان سال با مکتب الخدمات الکفاح ادغام شد و سازمان «مکتب الخدمه للمجاهدین العرب» (MAK) تاسیس گردید که پوششی جهانی داشت و از طریق دفاتری در سی‌وپنج کشور (از جمله سی دفتر در ایالات متحده) اعضای مکتب را پشتیبانی می‌کرد.^{۳۰}

بدین ترتیب و با پشتیبانی همه‌جانبه پاکستان بود که افغانستان - چنان‌که ایمن الظواهری در جزوه «سلحشوران زیر بیرق پیامبر» شرح داده است - به قرارگاهی مناسب برای جذب، آموزش و سازمان‌دهی مجاهدان تبدیل شد.^{۳۱} اما پس از پایان جهاد در افغانستان، وقایع مربوط به اشغال کویت و جنگ خلیج فارس از یک طرف و شکست فرآیند دولت‌سازی در افغانستان، جهادیون خارجی (عرب-افغان‌ها) را به سمت افراط‌گرایی سوق داد.

۱. جنگ خلیج فارس و حضور نیروهای نظامی غربی در منطقه

پس از آزادسازی افغانستان در سال ۱۹۸۹ بن لادن به کشورش بازگشت. وی پس از تهاجم عراق به کویت و تهدید عربستان، نامه‌ای به فهد نوشت و پیشنهاد کرد که از جهادگران ورزیده عرب-افغان برای بیرون راندن صدام از کویت استفاده شود.^{۳۲} دولت عربستان این پیشنهاد را رد کرد و بن لادن به‌خاطر این مداخله تحت فشار قرار گرفت. وی در نهایت در آوریل ۱۹۹۱ از کشور گریخت. از طرف دیگر اقدام عربستان در سپردن دفاع از حرمین شریفین به ارتش آمریکا،

اعتراضات جمعی اسلام‌گرایان را به‌دنبال آورد.^{۳۳} گروه‌های متعدد اسلام‌گرا از شمال آفریقا تا اعماق نواحی قبایلی در افغانستان و پاکستان که پیشتر از آل سعود کمک‌های مالی دریافت می‌کردند، عربستان را به شدت محکوم کردند. به موازات تضعیف سیاست گسترش اسلام وهابی از سوی عربستان، شماری از گروه‌های اسلامی در داخل این کشور و در مخالفت با رهبری آن تشکیل شدند.^{۳۴} حمایت این گروه‌های اسلام‌گرا از صدام نه به خاطر اسلامی بودن حکومت بغداد، بلکه به خاطر ایستادگی وی در برابر غرب بود. این گروه‌ها در ابتدای امر مخالف اشغال کویت بودند، اما معتقد بودند که عراق باید مانند شوروی و توسط مسلمانان از کویت اخراج شود. اسلام‌گرایان بر این باور بودند که می‌توانند مسئولیت نظم را در سرزمین‌های اسلامی برعهده گرفته و آن را با موفقیت به انجام برسانند.^{۳۵} فروپاشی بت‌واره سعودی و استقرار سربازان غربی در سرزمین وحی، سرخوردگی شدید آنان را به‌دنبال آورد. این واقعیت به معنی شکست اسلام‌گرایان در عرصه سیاست و در سطح منطقه بود و اسباب گرایش اسلام‌گرایی به نفی سیاست و سیاست‌ورزی را فراهم آورد و آن را به سمت بنیادگرایی خالص و نفی کلی دنیای غرب و همه اجزای آن (از جمله مسیحیت) هدایت کرد. اسلام‌گرایان از این واقعه آموختند که اتکای تمدن غرب به نفت سرزمین‌های اسلامی تضمینی برای ایفای نقش آنها در عرصه سیاست بین‌الملل نیست و در جهان پس از جنگ سرد، کسی دست شراکت آنان را در دست نمی‌گیرد. حتی اگر این مشارکت‌طلبی به قیمت تحمل اسرائیل به‌عنوان یک واقعیت موجود و تعدیل برخی احکام شریعت باشد. از این نظر، پس از پایان جنگ سرد، سیاست دولت‌های عربستان و پاکستان در خصوص حضور نیروهای غربی در سرزمین مقدس حجاز در چارچوب نسخه اسلامی هویت ملی قابل توجه نبود. این وضعیت تناقض‌آمیز بیانگر بروز تضاد بین هویت ملی و دولت ملی بود؛ گویی دولت ملی، هویت ملی‌ای را که خودش بر ساخته و تعریف کرده بود، نقض می‌کرد. بدین ترتیب داعیه این دو دولت در حمایت از اسلام، همچون ترفند یا توطئه‌ای سیاسی جلوه کرد و مشروعیت خود را نزد گروه‌های مذهبی و جهادی از دست داد. افزون بر این، عدم توفیق افغانستان در ایجاد دولت ملی، خود موجب بروز چالشی اساسی در روابط مجاهدین با حامیان سابق خود شد.

۲. شکست فرآیند تاسیس دولت ملی در افغانستان پس از جهاد

مدتی پس از آزادسازی، افغانستان به عرصه مناقشه قدرت میان مجاهدین تبدیل شد. عرب-افغان‌ها به توصیه بن لادن از ورود به درگیری داخلی مجاهدین افغان پرهیز کردند، هرچند زدوخوردها میان برادران مسلمان برای آنان مایه شرمساری بود. در چنین شرایطی، مجددی-رییس جمهور وقت- در پیامی بین‌المللی اعلام کرد که اجازه نمی‌دهد مجاهدین عرب در افغانستان باقی بمانند. این سخن برای جلب اعتماد و کمک برخی کشورهای عربی بود که نگران استفاده مجاهدین خارجی از افغانستان به عنوان قرارگاهی برای عملیات علیه کشور خود بودند؛ چنان‌که دولت مصر، پیشاپیش اقدامات امنیتی گسترده‌ای را علیه عرب-افغان‌های مصری آغاز کرده بود. تشدید درگیری‌های داخلی، اوضاع عرب-افغان‌ها را بیش از پیش بحرانی کرد. اکنون آنها نگران آن بودند که ناخواسته درگیر جنگ داخلی شوند. در این شرایط، هنگامی که پاکستان تعدادی از مجاهدین مصری را به کشورشان مسترد کرد، نگرانی و هراس بر عرب-افغان‌ها مستولی گشت.^{۳۶} آنها که برای آزادسازی افغانستان از اشغال، جهاد کرده و خون داده بودند، اینک برای شکل‌گیری دولت ملی در این کشور نیز وادار به ترک کشور (در واقع قربانی) می‌شدند. اسامه بن لادن نیز پس از آنکه از ایجاد اتحاد در میان مجاهدین ناامید شد، به سودان نقل مکان کرد و عرب-افغان‌ها در دو کشور یمن و سودان اقامت گزیدند. سودان در آن زمان شاهد ظهور و قدرت گرفتن یک جریان اسلام‌گرا بود و در یمن نیز مناقشه دو بخش شمالی و جنوبی، نواحی قبایلی آن کشور را به مکانی امن برای مجاهدین تبدیل کرده بود. در می ۱۹۹۶، سودان تحت فشارهای شدید عربستان، بن لادن را اخراج کرد و وی مجدداً به افغانستان بازگشت و اجازه یافت در سرزمین‌های تحت کنترل طالبان بماند و از عرب-افغان‌ها حمایت کند.^{۳۷} بدین ترتیب بقیه اعضای گروه که آواره شده بودند یا مخفیانه زندگی می‌کردند، به افغانستان بازگشتند. در این زمان وضعیت مالی بن لادن بهبود یافته بود و به هر خانواده عرب-افغان ماهانه ۱۰۰ دلار حقوق می‌داد.^{۳۸} اندکی بعد بن لادن به مقر اصلی طالبان در قندهار نقل مکان کرد و به نیروهای خود دستور داد به طالبان بپیوندند. هم‌زمان با این تحولات ایمن الظواهری نیز خود را به افغانستان رسانده بود.

شکست دشمن مشترک (ارتش شوروی) به معنی پایان همکاری اسلام‌گرایان با آمریکا بود، اما این همکاری باعث شده بود که آنها به عاملی موثر در صحنه سیاست داخلی کشورهای خود و حتی در عرصه سیاست منطقه تبدیل شوند.^{۳۹} هرچند هریک از طرف‌های درگیر در جنگ با شوروی اهداف خود را تعقیب می‌کرد، اما همکاری آمریکا در جهاد علیه شوروی این معنای ضمنی را برای اسلام‌گرایان داشت که تعریف آنان از هویت اسلامی در جهان مدرن قابل اجراست و ایالات متحده و غرب، پذیرفته‌اند که نباید در امور داخلی و سرنوشت ملت‌های مسلمان مداخله کنند و درصدد اشغال سرزمین‌های اسلامی برآیند. در مقابل اسلام‌گرایان هم به غرب نشان دادند که قدرت گرفتن آنها به معنی مخالفت با منافع غرب نیست و در این چشم‌انداز با به‌رسمیت شناختن قدرت سیاسی اسلام‌گرایان در قلمرو خویش، یک هم‌زیستی مسالمت‌آمیز، بعید نخواهد بود و آنها حتی حاضرند به خاطر این هم‌زیستی، مساله فلسطین را هم مسکوت بگذارند. این تحولات بیانگر آن است که پس از آزادسازی افغانستان و درست زمانی که رهبران عرب — افغان خود را یک نیروی متعادل‌کننده و بانفوذ در منطقه می‌پنداشتند، آمریکا و متحدان منطقه‌ایش آنها را کنار گذاشتند؛ اینک آمریکا، عربستان، پاکستان و حتی دولت در حال تشکیل افغانستان، وجود آنها را انکار می‌کردند. افغانستان آزاد شده بود اما در گرداب جنگ داخلی و برادر کشی فرو رفته بود، پاکستان به آنان پشت کرده و کمک‌های عربستان قطع شده بود. سرویس‌های امنیتی کشورهای متبوع شان در سایه سکوت ضمنی غرب، آنها را یک به یک شکار می‌کردند. آلبانی، آذربایجان، کانادا و دولت‌های دیگر آنها را دستگیر کرده و به کشورهای خود تحویل می‌دادند. همچنین بعد از وقایع جنگ خلیج فارس، همکاری سعودی‌ها و اخوان المسلمین قطع شد و کشورهایی که از عراق حمایت کرده بودند (اردن و تونس) پس از شکست بغداد، اخوان را به شدت سرکوب و منزوی کردند.^{۴۰} از همه مهم‌تر، از نظر آنان حاصل خون مجاهدان در افغانستان به‌هدر رفته بود؛ زیرا نخست اینکه با استقرار سربازان غربی در شبه‌جزیره عربستان، حرمت سرزمین وحی مخدوش و استحقاق مسلمانان در حفاظت از بلاد اسلام انکار شد؛ و دوم اینکه، افغانستان که قرار بود نمونه یک حکومت اسلامی باشد، درگیر جنگ داخلی و به‌دنبال طرد عرب-افغان‌ها بود. بنابراین احساس یاس و ناامیدی با احساس تلخ «فریب خوردن» همراه شد.

این تصور به وجود آمد که آمریکا در اتحاد با حکومت‌های سرکوبگر و غیراسلامی منطقه، عرب‌ها و اسلام‌گرایان ناراضی را در افغانستان گردهم آورد تا آنان را در جنگی بی‌حاصل از بین ببرد و باقی‌مانده آنان را به راحتی حذف کند.

به نظر می‌رسد عدم رغبت غرب به ایجاد یک دولت اسلامی مطیع در افغانستان که در درون مرزها تحت قوانین شریعت اداره شود و در خصوص مسائل بین‌المللی جهان اسلام (مانند اشغال فلسطین) بیش از حد حساس نباشد، برای عرب-افغان‌ها بسیار دردناک بود؛ به خصوص زمانی که آنان حمایت بی‌قید و شرط اقتصادی و سیاسی غرب از رژیم اسرائیل را ملاحظه می‌کردند، این بی‌رغبتی، بیش از پیش خباثت‌آمیز و شیطانی جلوه می‌کرد.

حاکم بودن تنفر و ناامیدی عرب-افغان‌ها نسبت به آمریکا و غرب را به‌روشنی می‌توان در چگونگی طراحی یکی از نخستین حملات تروریستی آنها (که در سال ۱۹۹۵ و به سفارت مصر در اسلام‌آباد صورت گرفت) مشاهده کرد. ظواهری در جزوه خود «سلحشوران زیر بیرق پیامبر»، ادعان می‌کند که این حمله برای «انتقام گرفتن» صورت گرفته است. وی می‌نویسد: گروه در ابتدا وظیفه داشت سفارت آمریکا را هدف قرار دهد. در صورت عدم موفقیت، هر هدف آمریکایی در پاکستان باید مورد حمله قرار می‌گرفت. باز در صورت عدم موفقیت، سفارت‌خانه هر کشور غربی که ممکن بود، باید مورد حمله قرار می‌گرفت. در نهایت اگر این نقشه هم عملی نشد، باید به سفارت مصر حمله می‌کردند.^{۴۱} استفاده از واژه انتقام نشان‌دهنده آن است که آنها ضربه‌ای دریافت کرده و درصدد جبران آن بودند. این اعتراف، با ادعای او مبنی بر اینکه مجاهدین پس از شکست شوروی آماده جهاد با ابرقدرت دیگر بودند،^{۴۲} تناقضی آشکار دارد. علاوه بر این، پیش از انتشار جزوه ظواهری، در بیانیه‌ای که سازمان الجهاد در خصوص این حمله صادر کرده بود، علت حمله، تنبیه و مجازات دولت پاکستان، به خاطر استرداد چهار عضو الجهاد به مصر، عنوان شده بود.^{۴۳} آشکار است که مجاهدین به تلافی عهدشکنی متحدان پیشین دست به اعمال تروریستی زده‌اند، نه آن‌طور که ظواهری ادعا می‌کند. به هر حال آنچه در این مقطع اهمیت دارد، این است که اساساً نحوه طراحی و اجرای حمله، نشان‌دهنده احساس تنفر و ناامیدی محض است؛ چراکه در واقع هدف، نشان دادن قدرت و ابراز نارضایتی از نادیده گرفته شدن بود، نه آمریکا، کشوری

غربی، مصر یا پاکستان به طور خاص. بدین ترتیب عدم امکان تداوم حیات مذهبی گروه‌های شبه‌نظامی و جهادی در قالب دولت ملی، سبب شد اساس دولت‌های ملی منطقه از جانب آنها مورد چالش قرار گیرد.

پس از فروپاشی شوروی و در شرایطی که بلوک غرب در افغانستان منافعی نداشت، جامعه جهانی - و به طور خاص حامیان و پشتیبانان اصلی جهاد در افغانستان - از قبول مسئولیت در برابر جنگ داخلی و کشتار در افغانستان، سر باز زدند. این سرخوردگی با مسائل مربوط به جنگ خلیج فارس تشدید شد و به ویژه پس از دستگیری شیخ عمر عبدالرحمان، مفتی الجهاد، به اتهام ارتباط با عاملان انفجار مرکز تجارت جهانی در نیویورک در سال ۱۹۹۳، انتشار بیانیه‌های ضد آمریکایی سازمان الجهاد آغاز شد و گروه‌های جهادی آمریکا را به عنوان دشمن مستقیم، در مقابل خود دیدند. با تشدید این روند، آمریکا از سوی الجهاد تهدید شد که با یک میلیارد مسلمان روبه‌روست که هریک می‌توانند خود به بمب تبدیل شوند.^{۴۴} بدین ترتیب عرب - افغان‌های ورزیده که خود را در معرض نابودی می‌دیدند از اسلام به مثابه ماده‌ای خام جهت تدوین یک ایدئولوژی افراطی استفاده کردند و منازعه سیاسی بر سر نفوذ، قدرت و بقا در منطقه در قالب دوقطبی ایمان/کفر تئوریزه شد.

در این چارچوب سازمان القاعده و جبهه بین‌المللی اسلامی برای جهاد با یهودی‌ها و صلیبی‌ها به رهبری بن لادن و معاونت ظواهری در فوریه ۱۹۹۸، اعلام موجودیت کرد و فتوای شرعی قتل آمریکایی‌ها - چه نظامی و چه غیر نظامی - را در همه جای جهان صادر کرد. طبق این اعلامیه، آمریکا با جنایات و گناهایی که در قبال مسلمانان عراق، فلسطین، عربستان، مصر و سودان مرتکب شده، به طور صریح بر ضد خدا، پیامبر(ص) و همه مسلمانان اعلان جنگ کرده است.^{۴۵} این فرارفت از نگرش منطقه‌ای به نگرش جهانی در حالی صورت گرفت که مجاهدین در دهه ۱۹۸۰، جهاد در افغانستان را ترجیح داده بودند و به مساله فلسطین توجه چندانی نداشتند. در نهایت پس از یک رشته حملات تروریستی به منافع آمریکا در عربستان و کشورهای آفریقایی، حملات ۱۱ سپتامبر، به منظور آغاز جهاد جهانی مسلمانان علیه آمریکا، طراحی و در خاک آن کشور اجرا شد و افراط‌گرایی در مسیری بازگشت‌ناپذیر قرار گرفت.

نواحی قبایلی پاکستان؛ نمونه‌ای از تاثیر شکست پروژه دولت — ملت‌سازی و افراط‌گرایی مذهبی

پس از تشکیل پادشاهی افغانستان در اواسط قرن نوزده که با حمایت ضمنی بریتانیا و به‌منظور ایجاد دولتی حائل بین روسیه و مستعمره هندوستان صورت گرفت، تمایل افغان‌ها به حفظ استقلال ارضی و مقاومت در برابر مستعمره‌سازی، موجب شد پیشروی قوای استعماری تا سرحدات ایالت خیبر پختونخواه متوقف شود؛ زیرا در آن سوی این ایالت مقاومت سرسختانه قبایل با حمایت افغان‌ها مانع پیشروی قوای اشغالگر و تثبیت حاکمیت استعماری شد. پیامد این امر ایجاد «کمربند قبایلی» بین منطقه مستعمراتی شبه‌قاره و افغانستان بود. در این روند بریتانیا به‌منظور افزایش و تحکیم نفوذ خود در نواحی قبایلی با ملاحظه ساختار قبیله‌ای آن، سازوکار اجرایی خاصی برای این نواحی در نظر گرفت که به‌صورت نظامی التقاطی مرکب از حکمروایی نمایندگان سیاسی بریتانیا و سران قبایل یا ریش سفیدان محلی، تحت قوانین استعماری «مقررات جرایم در سرحدات» اداره می‌شد که با تامین خواسته اصلی سران قبایل (استقلال داخلی و تداوم سنن متحجرانه قبایلی) هم‌پیمانی آنها را جلب کرد. در زمان تقسیم شبه‌قاره و استقلال پاکستان، سران قبایل به شرط تداوم همین روند و حفظ امتیازات سیاسی‌شان با الحاق به پاکستان موافقت کردند.^{۴۶} این شیوه ترکیب ساختار عقب‌مانده قبیله‌ای با فدرالیسم و نظام جمهوری که در قانون اساسی پاکستان نیز نهاده شده، در واقع متضمن تداوم نوعی بی‌قانونی است؛ قانون اساسی پاکستان و مزایا و حقوق سیاسی مندرج در آن در این نواحی حاکم نیست و احزاب سیاسی از هرگونه فعالیت منع شده‌اند.^{۴۷} مجلس ملی کشور فاقد حق قانون‌گذاری در خصوص این نواحی است و اصولاً اداره امور این نواحی بر اساس اصل تفکیک قوا صورت نمی‌گیرد. هر تصمیمی که فرمان‌دار ایالت مجاور (خیبر پختونخواه) به‌عنوان نماینده تام‌الاختیار رییس‌جمهور یا یکی از هفت کارگزار وی در این نواحی به‌صورت مشترک و با جلب توافق سران قبایل اتخاذ کند، در حکم قانون است و این قدرت مطلق و غیرپاسخ‌گو تحت نظارت هیچ مرجع قانونی نیستند. نیروی پلیس و نهاد قضایی به‌معنای متعارف آن وجود ندارد و آرای محاکم قبایلی قابل طرح مجدد در دیوان عالی کشور نیست.^{۴۸}

این بی‌قانونی که در پاکستان تحت عنوان «نیمه خودمختاری» از آن یاد می‌شود، در دوران اشغال افغانستان توسط شوروی بستر حاصل‌خیزی برای ایجاد مدارس وهابی، اردوگاه‌های آموزش نظامی و شبکه‌های مالی متکی به تولید و تجارت مواد مخدر ایجاد کرد.^(۱) چنین به‌نظر می‌رسد که تداوم وضعیت منحصر به فرد نواحی قبایلی بخشی از سیاست منطقه‌ای حکومت ضیاء الحق در جهت تامین «منافع ملی» پاکستان بوده است. پاکستان از یک طرف به بهانه صعب‌العبور بودن و بدویت و عقب‌ماندگی مردم ناحیه، خود را ناتوان از اعمال حاکمیت نشان می‌داد و از طرف دیگر با سرمایه‌گذاری در مدارس مذهبی و اردوگاه‌های آموزش نظامی سیاست مطلوب خود را در افغانستان پیگیری می‌کرد. در عین حال حمله ارتش شوروی به این نواحی می‌توانست تجاوز نظامی به یک کشور متحد آمریکا در منطقه تلقی شود و به بروز بحرانی با ابعاد غیرقابل تصور منجر شود.

تنها پس از حملات یازده سپتامبر و اعلام جنگ علیه تروریسم از سوی دولت آمریکا بود که وضعیت بحرانی نواحی قبایلی مورد توجه قرار گرفت. هرچند بازیگران فرمانطقه‌ای از وضعیت دوگانه نواحی قبایلی برای پیگیری منافع خودشان بهره‌برداری می‌کنند.^(۲) دولت آمریکا پس از چند مرحله کمک مالی بی‌نتیجه که به منظور کنترل نواحی قبایلی در اختیار پاکستان قرار داد، مدتی است که خود راسا وارد کارزار شده و با تسری «قوانین جنگی» به این نواحی، به شکار شبه‌نظامیان از طریق هواپیماهای بدون سرنشین می‌پردازد.^(۳) عملیاتی که با میزان خطای قابل ملاحظه‌ای همراه است و با وجود «هدف‌گیری عمومی» و تلفات غیرنظامی، تنها در دوره اول ریاست جمهوری اوباما به بیش از پنج برابر دوره جرج دبلیو بوش رسیده است.^(۴) در همین حال همکاری دولت پاکستان با آمریکا و تداوم وضعیت تناقض‌آمیز منطقه سبب دل‌سردی مردم این نواحی شده و ساختار مدیریت قبیله‌ای و نهادهای سنتی مختص آن در آستانه فروپاشی کامل قرار گرفته‌اند و این طالبان پاکستان است که با استفاده از خلاء موجود، عملاً کنترل منطقه را به‌دست گرفته و سلطه خود را دایمی ساخته است. این امر فقط جنبه نظامی نداشته و طالبان

۱. ناحیه باجو، یکی از هفت ناحیه تشکیل‌دهنده نواحی قبایلی در دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ به «سرزمین خشک‌خاش» مشهور بود که علاوه بر جذب نیروهای داوطلب، یکی از منابع مالی مجاهدین نیز به‌شمار می‌آمد.

عملا به عنوان حکم یا ناظر طرف سوم مورد در دعاوی و اختلافات قبایل مورد مراجعه قرار می گیرد.^(۱)

ملاحظه وضعیت نواحی قبایلی نشان می دهد که حاکمیت دولت در منطقه از نظر حقوقی و سیاسی به معنای واقعی کلمه مبهم و نواحی قبایلی عملا فاقد قدرت فائقه سرزمینی است. دولت آمریکا حریم هوایی پاکستان را بارها نقض کرده و شبه نظامیان را هدف حملات هواپیماهای بدون سرنشین قرار می دهد. اما با وجود میزان خطا و تلفات غیرنظامی قابل توجه، از عذرخواهی و پرداخت غرامت به دولت پاکستان یا بازماندگان خودداری می ورزد.^{۵۲} در چنین شرایطی است که اصلاح وضعیت نواحی قبایلی به یک خواست ملی در پاکستان تبدیل شده است. با وجود این، حزب مردم پاکستان به رغم وعده لغو کامل «مقررات جرایم در سرحدات» در سال ۲۰۱۱ تنها به اصلاح بخش هایی از آن بسنده کرد و قانون فعالیت احزاب را به نواحی قبایلی تسری داد. این اولین بار بعد از گذشت ۱۱۰ سال بود که مقررات فوق اصلاح می شد، هرچند این اصلاحات عملا اجرا نشد و دولت مرکزی در سال ۲۰۱۲ پیشنهاد جدیدی مبنی بر ایجاد یک نظام جدید اداری تحت عنوان شوراهای محلی در نواحی قبایلی ارایه داد. هرچند این شوراها نیز در صورت تشکیل تحت کنترل کامل فرمان دار ایالت خیبر پختونخواه قرار خواهند داشت.^{۵۳} با وجود این و به رغم تبدیل قضیه نواحی قبایلی به یک معضل منطقه ای، اراده سیاسی لازم برای تغییر وضع موجود در نظام سیاسی به چشم نمی خورد. طرح هر پیشنهاد با سیل انتقادات و پیشنهادهای بحث برانگیز جدید مواجه می شود و جزئی ترین اصلاحات همواره «در دست اقدام» مانده و آنچه عملا تداوم می یابد وضعیت بحرانی این نواحی است که بیش از پیش به حاشیه رانده می شوند.

بدین ترتیب هر چهار تحول اساسی در فرآیند گذار به نظام دولت-ملت و هر سه مولفه اساسی دولت ملی مدرن، ذکر شده در مقدمه مقاله، در بخش هایی از پاکستان با بحرانی بنیان کن مواجه است که با توجه به شرایط خاص منطقه در حکم منبع اصلی افراط گرایی مذهبی، خشونت و ترور عمل می کند و نحوه مواجهه قدرت های فرامنطقه ای نیز حاصلی جز تشدید این

۱. به عنوان مثال دو قبیله که بر سر استخراج یک معدن کرومیت اختلاف داشتند، دعاوی خود را به طالبان ارجاع دادند.

افراط‌گرایی نداشته است. ممکن است ادعا شود که نواحی قبیله‌ای یک استثناء به‌شمار می‌آید و نمی‌توان شرایط آن را به کل پاکستان تعمیم داد. اما نواحی دیگری مثل نواحی قبیله‌ای ایالتی هم وجود دارند که از امتیازات موجود در قانون اساسی کشور محرومند و دست کم از نظر انسانی با بحرانی مشابه شرایط نواحی قبایلی دست به گریبانند اما از آنجا که مستقیماً در جریان‌های جهادی و تروریسم بین‌المللی درگیر نیستند، توجه چندانی به آنها نمی‌شود و تحت شرایط بی‌قانونی یا سنت‌های عقب‌مانده قبایلی زندگی می‌کنند. علاوه بر این، واقعیات موجود به‌صورت نگران‌کننده‌ای از تسری وضعیت نواحی به سایر مناطق پاکستان حکایت می‌کنند.

در سال ۲۰۰۸ حاکمیت دولت مرکزی در دره سوات، واقع در ایالت سرحد (به مرکزیت پیشاور) توسط یکی از گروه‌های شبه‌نظامی وابسته به طالبان پاکستان به‌چالش کشیده شد. رهبران این گروه با قدغن کردن تحصیل دختران، ضرب‌الاجلی برای تعطیلی مدارس دخترانه اعلام کرده و با اعلام مقررات «تنفیذ الشریعه» محاکم شرعی را در این منطقه احیا کردند. جالب اینکه دولت پاکستان در واکنش به این امر—به بهانه حفظ صلح و امنیت—از برخورد با شبه‌نظامیان خودداری کرده و پذیرفت که حاکمیتش بر آن منطقه محدود و مشروط شود. متعاقب این امر شبه‌نظامیان توافق صلح را نادریده گرفته و به سمت پایتخت پیشروی کردند که این تهاجم با مقابله ارتش مواجه شد و به بروز یک بحران انسانی با ابعاد قابل توجه (از جمله تلفات غیرنظامی، انهدام زیرساخت‌ها و آوارگی جمعیت) منجر شد. در نهایت زمانی که شبه‌نظامیان به درون دره سوات پس رانده شدند، توافق صلح «پایدار» در ۲۰۰۹ منعقد شد و دولت—به‌رغم مخالفت شدید آمریکا و افغانستان—این امر را یک مساله داخلی دانست و با پذیرش شرایط شبه‌نظامیان کنترل منطقه را به آنان سپرد و در حال حاضر بر مرزهای خود با افغانستان در این ایالت تسلط ندارد.^{۵۴}

نتیجه‌گیری

مقاله حاضر تلاشی بود برای شرح و تبیین فرآیندی که در شرایط خاص مکان و زمان در بخشی از جهان اسلام رخ داد، اما امروزه خصلتی نهادین به خود گرفته و دیگر به زادگاه خود

محدود نیست. ابعاد نگران‌کننده این فرآیند در توان بالای بازتولید و بومی شدن آن است: به‌محض بروز یک بحران یا نقصان در کارویژه‌های دولت ملی در اغلب ممالک اسلامی، حتی اگر این نقصان، شکستی نظامی یا بحرانی ارضی باشد، زمینه‌ای مساعد فراهم می‌آید که در زمانی کوتاه، باورها و عقاید سیاسی و همچنین گروه‌ها و سازمان‌هایی قدرتمند، مشابه آنچه در نواحی قبایلی پاکستان وجود دارد، در آن رشد می‌یابند. در این شرایط با اندک فعالیت گروه‌های افراطی، موجی از خشونت سیاسی، ترور و برداشت‌های افراطی از اسلام به‌صورتی دولت‌ستیز و معتقد به نابودی غرب، رشد و نمو می‌یابند و نهادی می‌شوند. بدین ترتیب بهتر است بپذیریم که در عصر جهانی شدن، بحران دولت ملی در شماری از ممالک اسلامی، هنوز در آغاز راه است و باید امواج خردکننده آن را به انتظار نشست.

سرگذشت دولت - ملت در پاکستان، نمونه‌ای است از چگونگی تداخل و بقای مولفه اسلامی هویت در ساخت وارداتی دولت ملی مدرن در جوامع اسلامی که در سایه تلاش نخبگان سیاسی برای توجیه و تشریع سیاست خارجی «واقع‌گرایانه» خود، به ظهور افراط‌گرایی سیاسی مبتنی بر مذهب، در مقیاسی بین‌المللی منجر شد. هرچند روی دیگر این سکه، لزوم تشکیل دولت ملی، ایجاد یک جامعه ملی و تعریف هویت ملی برای بقا در پارادایم حاکم بر روابط بین‌الملل در قرن بیستم بود. در واقع کشوری مثل پاکستان، پس از تاسیس، به منظور بقای خود ناگزیر از خلق و جعل یک هویت ملی بود، اما در غیاب تمامی مولفه‌های لازم برای ایجاد یک انگاره ملی، سرانجام قرائت سلفی از اسلام - با توجه به شرایط حاکم در نظام بین‌الملل و تحولات عربستان - به پایه اصلی هویت ملی کشور پاکستان تبدیل شد. بدین ترتیب بهانه‌ای که برای توجیه تقسیم شبه‌قاره بر ساخته شده بود، به مبنایی برای تعریف هویت ملی این کشور تبدیل شد و پس از طی مراحل رشد و تحول خود، به پایه‌ای برای فرسایش و فروپاشی این دولت ملی تبدیل گردید.

فرصت‌طلبی سیاسی ضیاء الحق در جریان جهاد در افغانستان، با ایجاد اختلال در مسیر دولت‌سازی در پاکستان زمینه را برای طرح و ارایه تعاریف موسع از هویت اسلامی فراهم ساخت. در این روند، هویت اسلامی که در حقیقت هویتی بود فرهنگی، که از شمال آفریقا تا آسیای جنوب شرقی، ملت‌ها، نژادها و اقوام مختلف را به هم پیوند می‌داد، با الگوبرداری از هنجارهای

حاکم بین‌المللی، در چارچوب تئوریک ویژه هویت ملی و امنیت ملی قرار داده شد. به عبارت دیگر، چارچوب مختص هویت ملی به یک هویت فراملی تحمیل شد. بدین ترتیب پای امت اسلام به‌عنوان یکی از بازیگران یا طرف‌های درگیر در رقابت‌ها و مناقشات سیاسی و امنیتی دوران جنگ سرد به میان کشیده شد. پس از فروپاشی بلوک شرق، گروه‌ها و سازمان‌هایی مصمم و قدرتمند در منطقه ظهور کردند که به دنبال تحقق بخشیدن به ایده‌هایی بودند که به‌خاطر آنها ایجاد شده و جنگیده بودند؛ نظامی از هنجارها و ارزش‌ها، روابط و سازمان‌های مبتنی بر آنها، ایجاد و تثبیت شده بودند و مفهوم جدید هویت اسلامی نزد این سازمان‌ها در چارچوبی جدید شکل گرفت که تعریف غیر یا دگر هویتی (غرب) را الزام‌آور می‌ساخت. امنیت نیز در روندی مشابه با امنیت ملی (که مستلزم تعریف تهدید بود)، به امنیت امت تبدیل شد. از این‌رو در تعریف امنیت، پارامترهایی مانند محیط امنیتی و تهدیدهای امنیتی برای امت اسلام، تعریف شدند. به‌همین دلیل، سازمان‌های افراطی جغرافیای سیاسی خود را در چارچوب سرزمین واحد اسلامی تعریف می‌کنند و شعب مختلف القاعده، موقعیت مکانی خود را نه بر اساس مرزهای سیاسی دولت ملی محل فعالیت خود، بلکه بر مبنای تقسیم‌بندی جغرافیای طبیعی آن (مانند هندوکش، بین‌النهرین یا مغرب اسلامی) بیان می‌کنند.

پی‌نوشت‌ها:

۱. امیرمحمد حاجی یوسفی، «ظهور و تثبیت دولت رانتیر در ایران از ۱۳۲۰ تا ۱۳۴۱»، فصلنامه رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی، شماره ۴، بهار و تابستان ۱۳۸۲، ص ۱۰۰.
۲. برنارد لوئیس، مشکل از کجا آغاز شد؟ تاثیر غرب و واکنش خاورمیانه، ترجمه شهریار خواجهیان، تهران: نشر اختران، ۱۳۸۳، ص ۱۵۰.
۳. عبدالعلی قوام، جهانی شدن و جهان سوم: روند جهانی شدن و موقعیت جوامع در حال توسعه در نظام بین‌الملل، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، ۱۳۸۲، ص ۲۰۰.
۴. دیوید هلد و آنتونی مک گرو، جهانی شدن و مخالفان آن، ترجمه عرفان ثابتي، تهران: انتشارات ققنوس، ۱۳۸۲، صص ۲۸-۲۹.
۵. عبدالعلی قوام، پیشین، ص ۲۰۱.
۶. برنارد لوئیس، پیشین، ص ۱۵۲.
۷. عبدالعلی قوام، روابط بین‌الملل: نظریه‌ها و رویکردها، تهران: انتشارات سمت، ۱۳۸۴، ص ۱۴۳.
۸. عبدالعلی قوام، جهانی شدن و جهان سوم: روند جهانی شدن و موقعیت جوامع در حال توسعه در نظام بین‌الملل، صص ۲۱۳.
۹. ادوارد آزر و چونگ این مون، امنیت ملی در جهان سوم، ترجمه پژوهشکده مطالعات راهبردی، تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۷۹، صص ۳۳-۳۳۲.
۱۰. همان، ص ۳۶۵.
۱۱. همان، ص ۴۵.
۱۲. عبدالعلی قوام، جهانی شدن و جهان سوم: روند جهانی شدن و موقعیت جوامع در حال توسعه در نظام بین‌الملل، صص ۳۳۸-۳۹.
۱۳. ادوارد آزر و چونگ این مون، پیشین، ص ۴۵.
۱۴. عبدالعلی قوام، جهانی شدن و جهان سوم: روند جهانی شدن و موقعیت جوامع در حال توسعه در نظام بین‌الملل، ص ۲۴۱.
۱۵. ادوارد آزر و چونگ این مون، پیشین، ص ۳۵۲.
۱۶. عبدالعلی قوام، جهانی شدن و جهان سوم: روند جهانی شدن و موقعیت جوامع در حال توسعه در نظام بین‌الملل، صص ۲۳۸.
۱۷. همان، ص ۲۴۱.

۱۸. ویلیام گودوین، *پاکستان*، ترجمه فاطمه شاداب، تهران: انتشارات ققنوس، ۱۳۸۳، ص ۱۲۰.
۱۹. مجید مرادی، «فراز و فرودهای مواجهه جهان عرب با غرب»، *ماهنامه/ارتباطات فرهنگی*، شماره ۱۸، مهر و آبان ۱۳۸۴، ص ۳۵.
۲۰. ویلیام گودوین، پیشین، ص ۷۳.
۲۱. شیرین هانتز، *آینده اسلام و غرب: برخورد تمدن‌ها یا همزیستی مسالمت‌آمیز*، ترجمه همایون مجد، تهران: نشر و پژوهش فرزاد روز، ۱۳۸۰، صص ۲۵۸-۲۵۶.
۲۲. ادوارد آزر و چونگ این مون، پیشین، صص ۵۴-۵۱.
23. www.aftabir.com/articles/view/politics/iran/c1c1166519472p1.php
۲۴. ویلیام گودوین، پیشین، ص ۵۸.
25. www.aftab.ir
۲۶. ژان شارل بریزار و گیوم داسیکه، *بن لادن: حقیقت ممنوع*، ترجمه عبدالحسین نیک گهر، تهران: انتشارات آگاه، ۱۳۸۱، صص ۷۷-۷۸.
۲۷. اولیویه روال، *تجربه اسلام سیاسی*، ترجمه محسن مدیر شانه‌چی و حسین مطیعی امین، تهران: انتشارات بین‌المللی الهدی، ۱۳۷۸، ص ۱۲۹.
۲۸. مهرداد فرهنگند، «نگاهی به پیدایش و تشکیل بزرگ‌ترین شبکه تروریستی تاریخ»، *همشهری ماه*، سال یکم، شماره ۸، آبان ۱۳۸۰، صص ۶۳-۶۲.
۲۹. ر.ک. به: اولیویه روال، پیشین، صص ۱۳۰-۱۲۸؛ این فعالیت‌ها منحصر به بن لادن نبود؛ به‌عنوان مثال مفتی حکومت عربستان، شیخ بن باز نیز شبکه‌های خاص خود را در افغانستان داشت.
30. Rohan Gunaranta, *Inside Al-Qaeda: Global Network of Terror*, New York: Colombia University Press, 2002, p. 3.
31. Ayman Al-Zawahiri, *Knights Under The Prophet's Banner*, Part 2, available at: www.fas.org
۳۲. مهرداد فرهنگند، پیشین، ص ۶۳.
۳۳. اولیویه روال، پیشین، ص ۱۳۳.
۳۴. شیرین هانتز، پیشین، ۲۶۵.
۳۵. محمد صلاح، «ناگفته‌های جنبش‌های رادیکال اسلامی (قسمت دوم)»، ترجمه سید محمود موسوی بجنوردی، *فصلنامه مطالعات خاورمیانه*، شماره ۲۹، بهار ۱۳۸۱، ص ۱۳۲.
۳۶. منتصر الزیات، *راه به سوی القاعده: داستان مرد دست راست بن لادن*، ترجمه لیلا رشیدی رستمی، تهران: انتشارات آزاد مهر، ۱۳۸۵، ص ۸۸.

۳۷. همان، ص ۹۳؛ روایتی دیگر از آوارگی عربد افغان‌ها در: محمد صلاح، پیشین، صص ۱۱۷-۱۳۱.
۳۸. منتصر الزیات، پیشین، ص ۱۰۲.
۳۹. اولیویه روا، پیشین، ص ۱۳۲.
۴۰. همان، ص ۱۳۴.
41. Ayman Al-Zawahiri, Ibid.
42. Ibid.
۴۳. محمد صلاح، پیشین، ص ۱۴۳.
۴۴. همان، ص ۱۴۰.
45. "Statement of World Islamic Front Against Jews and Crusaders, February 23 1998," in: John Prados, *America Confront Terrorism: Understanding the Danger and How to Think About It*, Chicago: Ivan R. Dee press, 2002. p. 177.
46. History of FATA, <http://frc.com.pk/fata-at-a-glance/history/>
47. <http://www.understandingwar.org/pakistan-and-afghanistan>
48. Jon Lunn & Gavin Thompson, *Research paper 12/76: Pakistan in 2013*, London: House of Commons Library, pp. 23-24. Available at http://books.google.com/books/about/Pakistan_in_2013.html?id=Gh-xlwEACAAJ
49. Asmatullah Khan Wazir, *Out of Law*, FATA Research Centre. Available at <http://frc.com.pk/articles/out-of-law/>
50. Ladan Cher, *Drone Death Lawsuit in Pakistan Challenges Legality of American strikes*, Available at: <http://www.globalpost.com/dispatch/news/regions/asia-pacific/pakistan/121009/drone-death-lawsuit-pakistan-challenges-legality-?page=0,1>
51. Pir Zubair Shah, *Analysis: US Drone Strikes in Pakistan's Tribal Areas Create Backlash*, Available at: <http://www.globalpost.com/dispatch/news/regions/asia-pacific/pakistan/121010/analysis-us-drone-strikes-pakistans-tribal-areas->
52. Ibid.
53. Jon Lunn & Gavin Thompson, op.cit.
54. Noor Ul Haq, *Swat Peace Accord*, Available at: www.ipripak.org/factfiles/ff109.pdf